

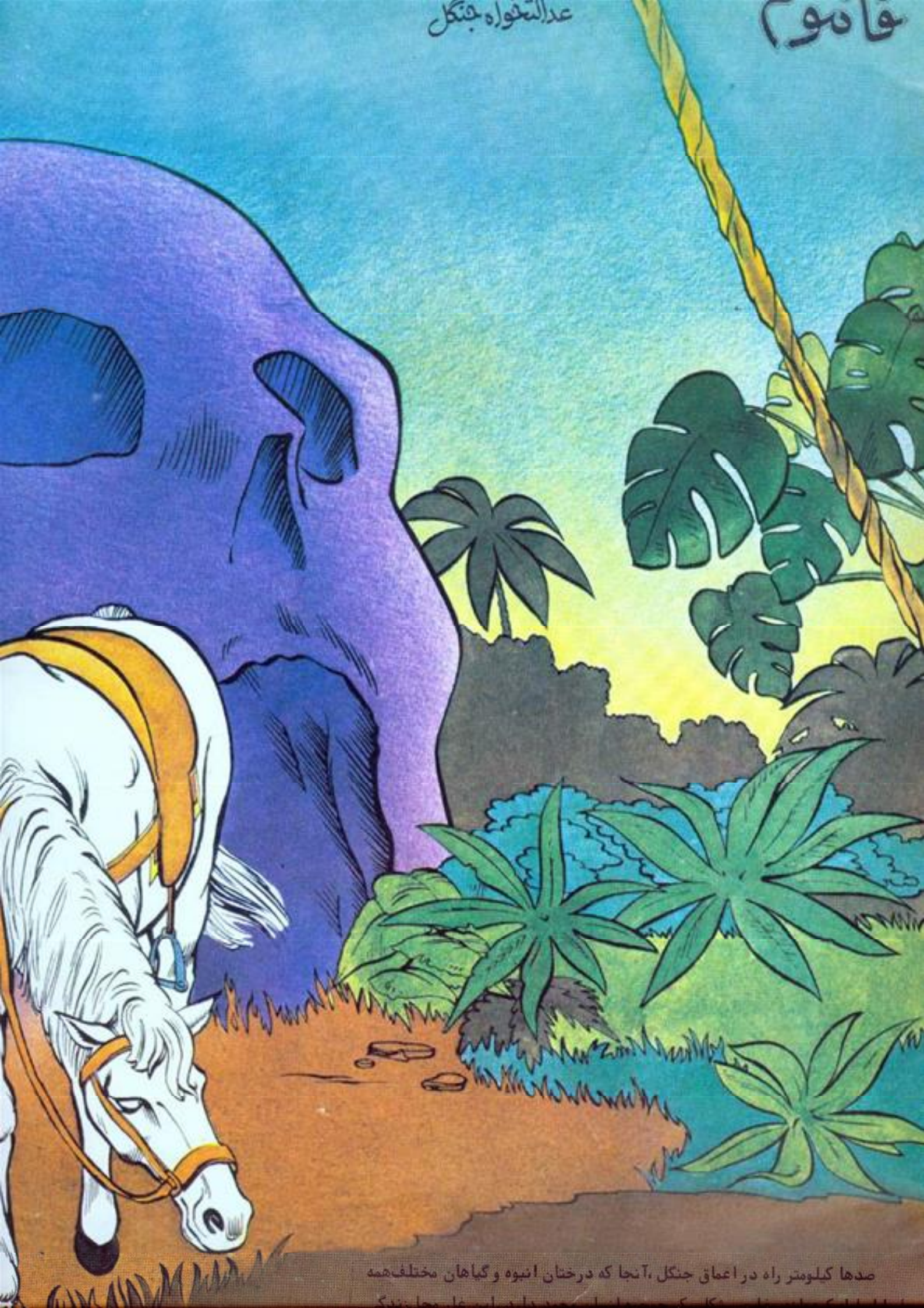
# خانتوم

مترجم: صديقه شريف

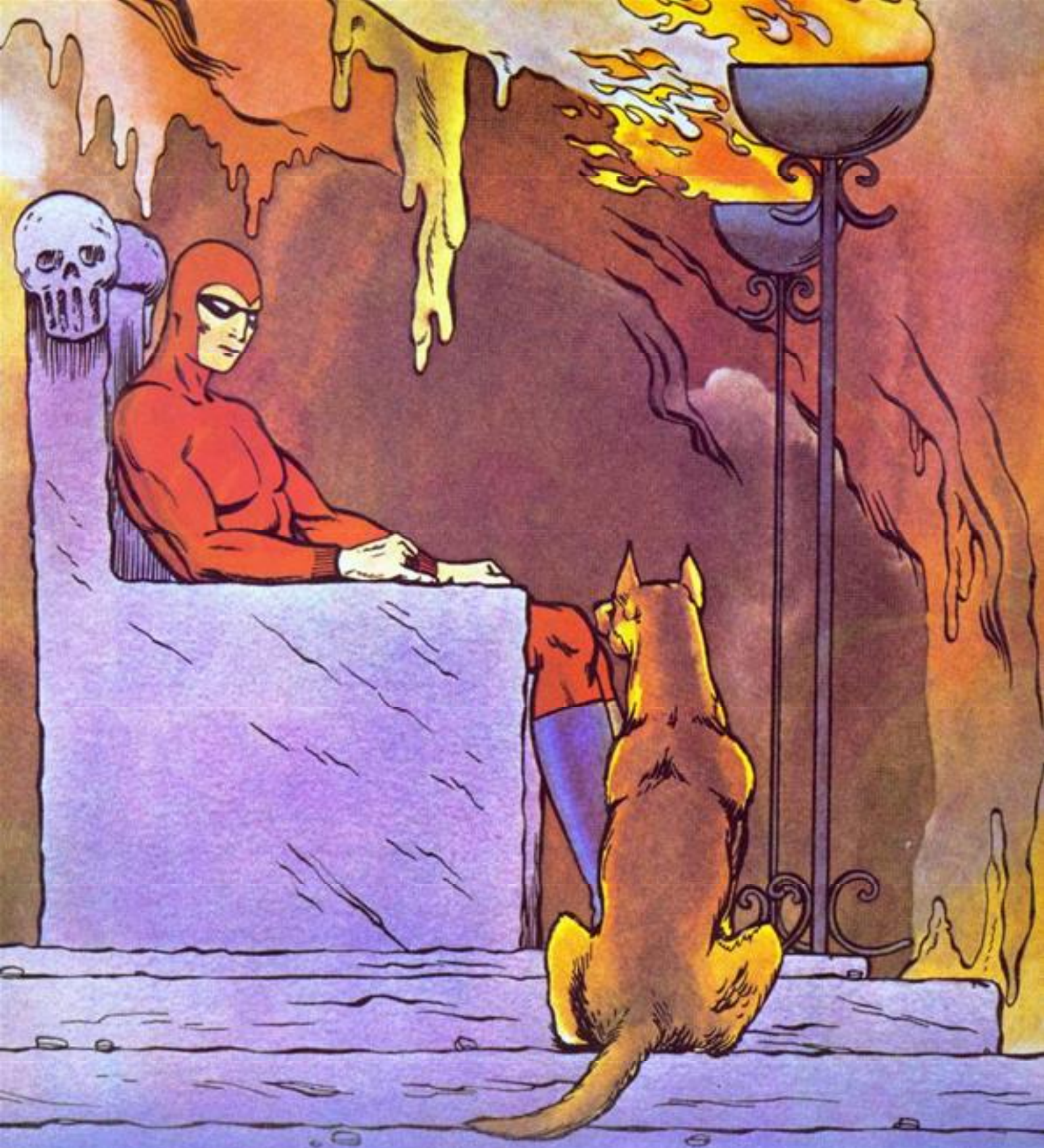


عدالة فوره جنگل









دوستان فانتوم را، اهالی قبیله "بیکمه" تشکیل میدهند. یک سگ بنام "شیطان" و یک اسب سفید رنگ با نام "قهرمان" مونس‌های همیشگی و جدا نشدنی او هستند. قانونی که فانتوم از آن پیروی میکند، غلبه بر خشونت و زور، و بر قراری عدالت در همه جا است. در زیر لباس نقابدار قهرمان، مردی پنهان شده است که هیچکس او را نمی‌شناسد و هرگز با او سوءظن نمی‌برد، او همیشه آماده هرکاری است، باندی از اشرار را ریشه کن کند، مجرم و بدکاری را بدام اندازد، کسی را مورد حمایت قرار داده و از او دفاع کند. ولی همین که برایش میسر شود، از تمدن جدید قرار می‌گیرد، تا بدنهای متعلق بخود پناه آورد، بدنای او جنگلی است که هزاران راز از طبیعت در دل خود پنهان ساخته و بیشه‌های انبوه، درختان اسرارآمیز و خیال انگیز دارد. اینبار که فانتوم به قلمرو خود بازگشت و بروی تخت چوبی، درون غار دور افتاده و تنهای خود نشست، غمخوار بفکر فرو رفت. حقیقت این بود که فانتوم از وجود راهزنان بسیار خطرناکی اطلاع یافته بود که تصمیم به ربودن گنجینه افسانه‌ای او، که در میان غار جمجمه شکل نگهداری میشد، گرفته بودند.



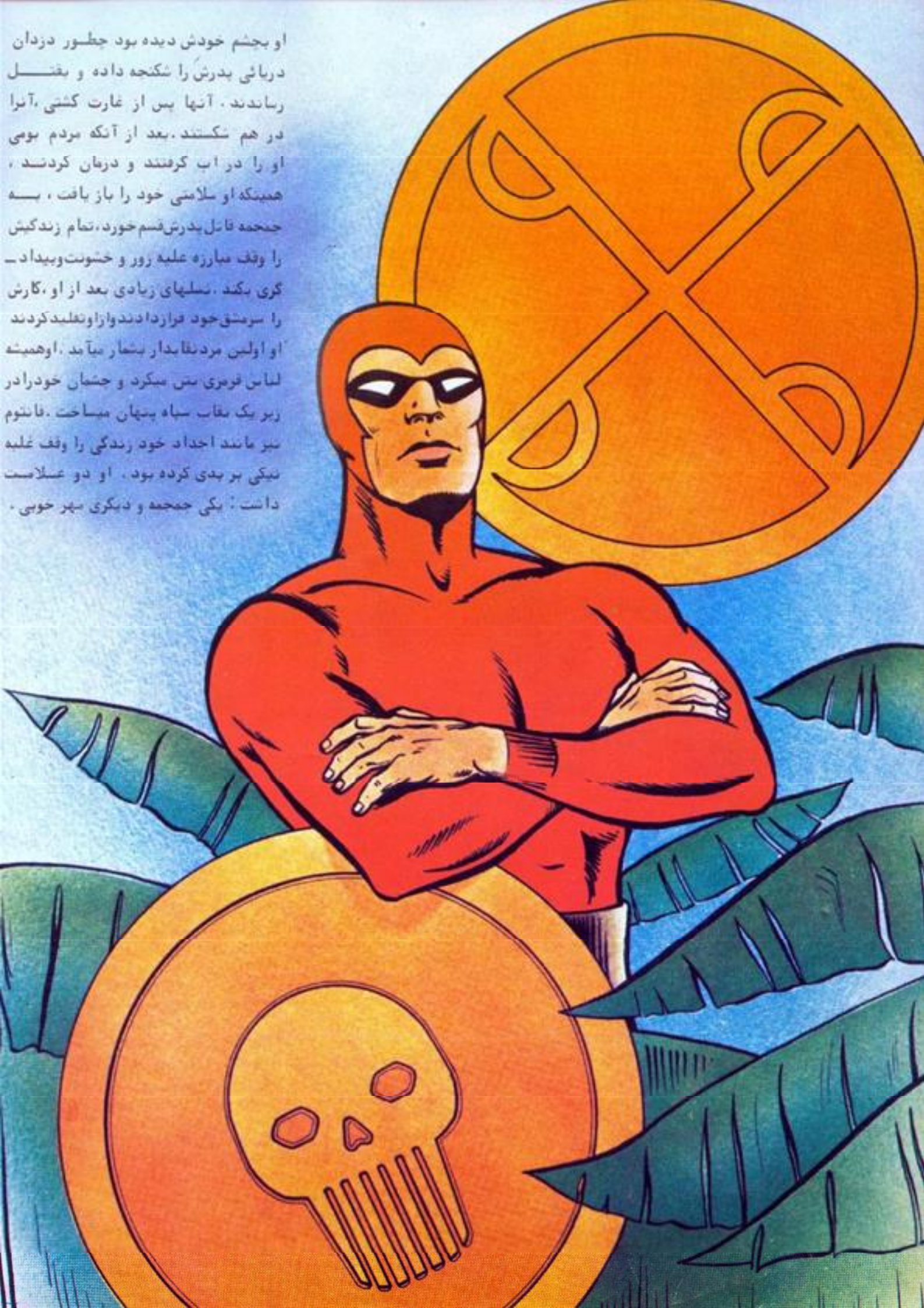
فانتوم بیش خود فکر کرد؛ بگذار بیایند، میدانم چطور با استقبال آنها بروم .  
هیچ کس قادر نخواهد بود به ترونی که اعدام در طی سالها جمع آوری کرده‌اند،  
دست یابد .

فانتوم ، بدینگونه ، بیاد گذشته بیروزمندانهاش افتاد . داستان او یک‌قصه  
قدیمی است ، آنقدر قدیمی که چهارصد سال از آن می‌گذرد . داستان از آنجا شروع  
میشود که مردی شجاع و نیرومند ، از حمله دردان دریایی که به کشتی آنها شده بود  
جان سالم بدر میبرد و امواج دریا او را بسواحل دور دستی در "بنگال" پرتاب  
می‌کنند .



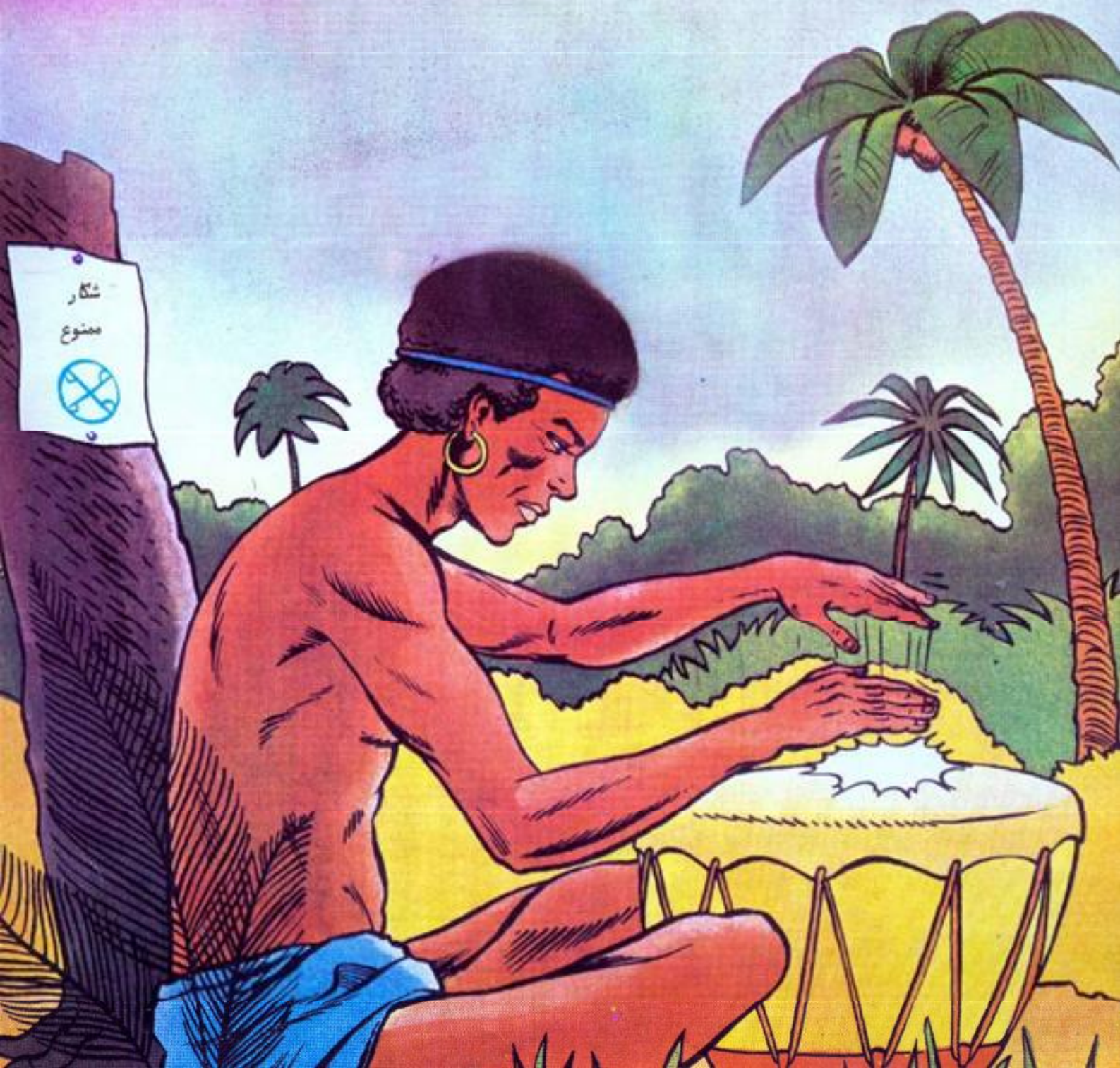


او بچشم خودش دیده بود چطور دزدان دریائی پدرش را شکنجه داده و بقتل رساندند. آنها پس از غارت کشتی، آنرا در هم شکستند. بعد از آنکه مردم بومی او را در آب گرفتند و درمان کردند، همیشه او سلامتی خود را باز یافت، به حمحمه قاتل پدرش قسم خورد، تمام زندگیش را وقف مبارزه علیه زور و خشونت و بیدادگری بکند. تسلیهای زیادی بعد از او، گارش را سرمشق خود قرار دادند و از او تقلید کردند او اولین مرد نقابدار بشمار میآید. او همیشه لباس فرم ری بس میکرد و چشمان خود را در زیر یک نقاب سیاه پنهان میساخت. فانتوم نیز مانند اجداد خود زندگی را وقف علیه نیکی برپدی کرده بود. او دو غلامت داشت: یکی حمحمه و دیگری سهر خوبی.





یکی از ایندو علامت را روی انگشتری نقش کرده بود که در دست راستش میکرد که ضربه‌های مشت آن بسیار مرگبار بودند و تمام بدکاران از ضرب شست‌او خیرداشتند و از او میترسیدند. علامت دیگر بصورت مهری بود که در اختیار هر کس قرار میگرفت میتوانست در صورت احساس خطر، به مرد نقابدار مراجعه کند، و اطمینان داشته باشد که قهرمان همیشه کمک او خواهد شناخت. اهالی جنگل، فانتوم را میشناختند و باو علاقه داشتند. فانتوم قانی خود را که برقراری صلح و دوری از جنگ بود، در تمام جنگل اجرا میکرد. اهالی بومی او را "سایه‌ای که راه میرود" صدا میکردند. آنها معتقد بودند فانتوم مردی است جاودانی و هرگز نمیمیرد. ولی از آغازی که مرد نقابدار در جنگل ظاهر شد تا آن زمان، نسلهای بسیاری آمدند و رفتند. فانتوم فعلی،







بیست و یکمین بار مانده بود اولیه بشمار میرفت .

اهالی جنگل در طی قرون ، هر بار که در معرض خطر قرار می گرفتند ، برای کمک نزد مردی می رفتند ، که همیشه چه در اعصار گذشته و چه در زمان حاضر ، تنها بدشمن حمله میکرد و او را مغلوب می ساخت ، این شخص کسی بجز "مرد نقابدار نبود" .

ناستوم همچنان عرق در افکار خود بود و در باره احداث نقابدار فکر میکرد ، که صدای طبل به هوا بلند شد ، مردم پیکنه ، دوستان او به آهنگ طبل ، برایش پیغام میفرستادند و او را کمک میطلبیدند .





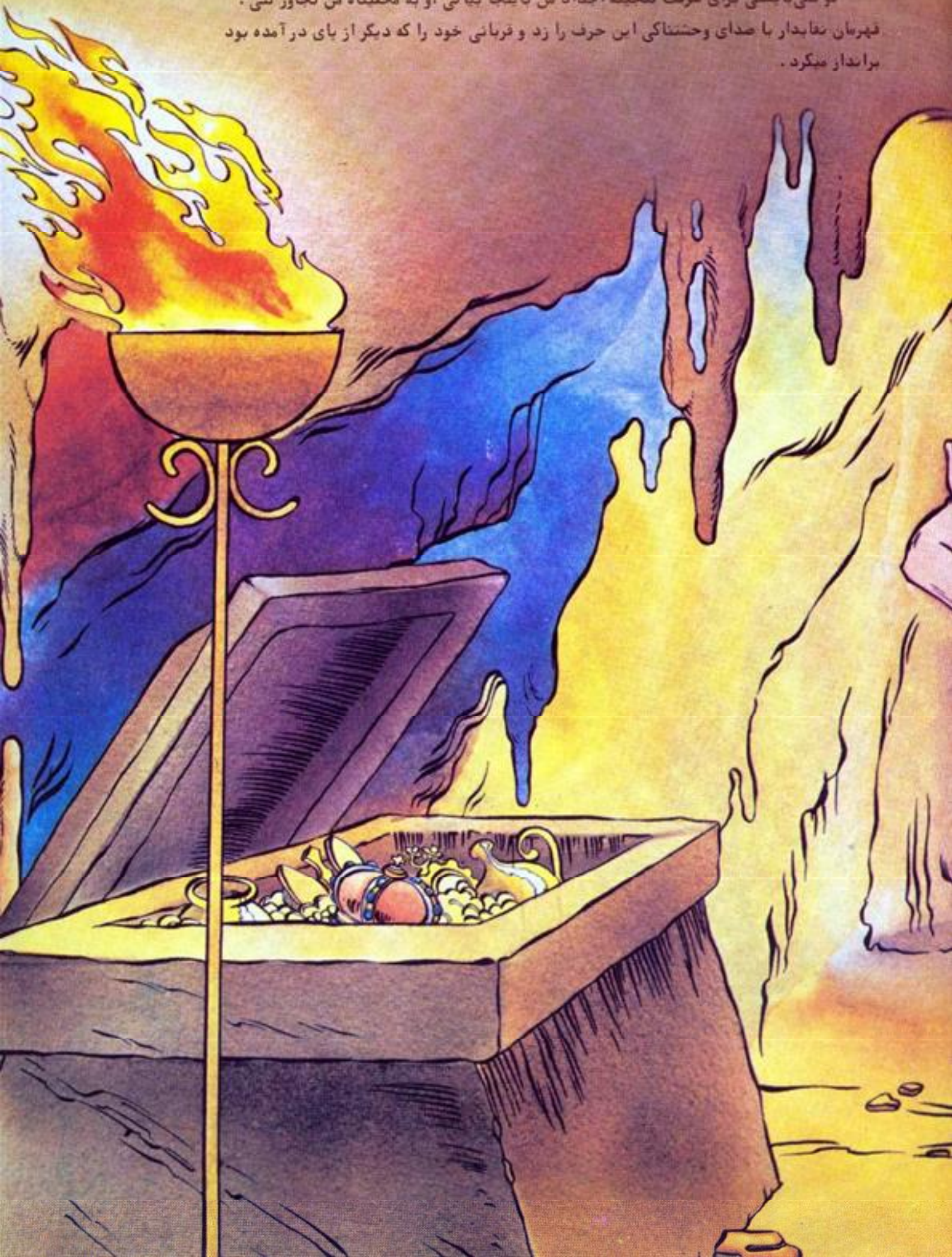


بعد از آنکه، فانتوم آخرین ضربه را با مشت خود، حسابی بروی حریف نشانه گرفت، به مخفیگاه خود بازگشت. در این فاصله سر-  
دسته راهنمایان خود را باطاق مخصوصی که در آن گنجینه فانتوم نگهداری میشد، رسانیده بود. او دستهای خود را بدرون صندوقی پر از  
جواهرات، سکههای طلا و سایر اشیاء گرانبها فرو میکرد، که ناگهان سایه‌ای در کنارش قرار گرفت، صاحب خانه، از دیدار مهمان ناخوانده  
زیاد خوشحال بنظر نمیرسید. مرد راهنم با محرد دیدن فانتوم، خود را با تمام نیروئی که در بدن داشت، بطرف او انداخت. تا با او  
کلاویر شود، اما مثل این بود که به کوهی از سنگ مرمر بر خورده کرده باشد. فانتوم حتی یک میلیمتر از جای خود نکان بخورده بود.





فانتوم نیز بنوبه خود بطرف آن مرد حمله ور شد و با دست راست چنان مشتى حوالفاش كرد كه مرد بيهوش نقش زمين شد ، ر صورت راهزن ، علامت ججمه ، مهر پاگ نشدنى مردنقايدار باقى ماند .  
نو نمى بايسى براى سرقت گنجينه اجداد من بايدجا بيايى ، و به مخفيگاه من تجاوز كنى !  
قهرمان نقايدار با صدائ وحشتناكى اين حرف را زد و قربانى خود را كه ديگراز باي درآمده بود برانداز ميكرد .





غار جمجمه، در واقع، اسرار زیادی را در خود نهفته بود. سردب‌هائی که مدفن بیست نسل از مردان نقابدار بود، کتابخانه مملو از کتابهای فطور، که در آن تمام حوادث چهارصدسال ماجراجویی نوشته شده بود، اضافه بر آن، اطاقهای بزرگ و کوچکی که در آن گنجینه‌ها نگهداری میشوند و بمنزله "بانک" فانتوم بودند، نیز در درون غار وجود داشتند.

قهرمان نقابدار، بعد از آنکه راهن را از پای درآورد، دست و پایش را بسته و او را نزد قبیله پیگمه برد.

او سردسته راهنان است، او را باید بمامورین جنگلبانی، همراه سایر یارانش تحویل بدهید، من باید بروم. . . . فانتوم اینرا گفت و سوار بر اسب وفادارش از آنها دور شد.





ولی رئیس قبیله تصمیم گرفت مجازات سنگین‌تری را برای رئیس راهزنان در نظر بگیرد، و او را بمرگ محکوم کرد. مرد راهزن در حالیکه محکم بیک تیر چوبی بسته شده بود، در انتظار مرگ وحشتناکی نشست. مردم بیگانه، با آهنگ طبل، در اطراف محکوم، سه رقص مخصوص مرگ پرداختند. اولین نیزه‌ها آماده پرتاب بطرف رئیس دزدها بود، زندانی دیگر امیدي به نجات خود نداشت. ناگهان صدای خشک فانتوم در فضا پیچید:

همه به حرکت!





آهنگ طبل خاموش شد، رقص مرگ ناتمام، متوقف گردید، همه سرها با  
 حیرت بطرف نقطه‌ای که صدای فانتوم از آنجا برخاسته بود برگشتند.  
 رئیس قبیله از مرد نقابدار پرسید: چرا سایه‌ای که راه می‌رود نمی‌خواهد  
 این مرد بدکار مجازات شود؟  
 فانتوم از اسپر پیاده شد و بی‌گفتگو با دوستانش پرداخت و آنها توضیح داد:  
 برای اینکه کاری که شما می‌کنید از عدالت بدور است.

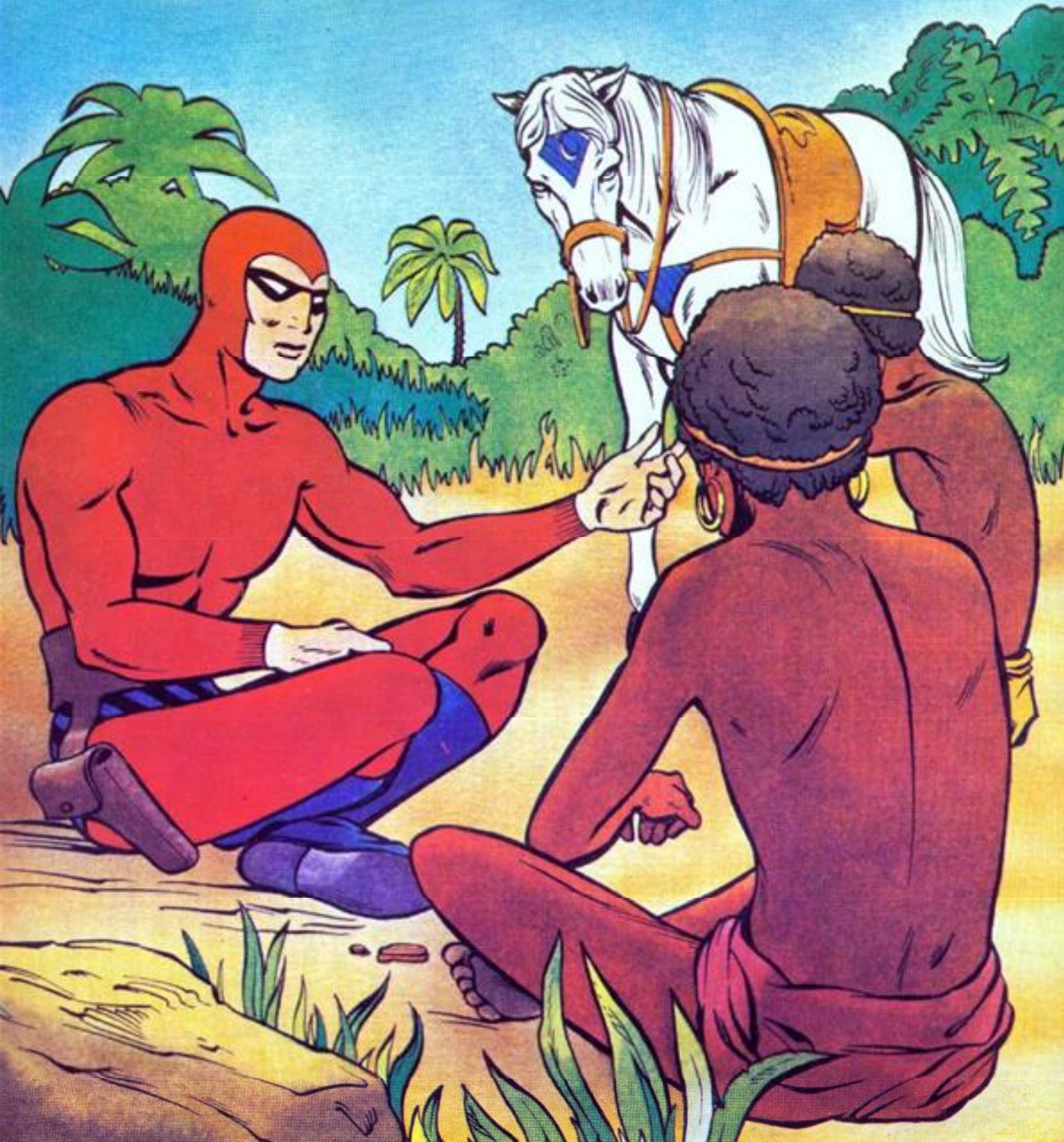




هر چند آن مرد، یک نفر بدکار و مخرم است، ولی حق دارد بر اساس قانون مورد بازجوئی قرار گیرد و پس از آنکه در یک دادگاه، بطور عادی محاکمه شد به مجازات برسد. بعلاوه با وحشی که باو دست داده، بسختی ممکنست برای ادیت ما دوباره اینجا بازگردد. رئیس قبیله که از حرفهای فانتوم قانع شده بود گفت: حق باتست، تو مرد عاقل و عادل هستی، زندانی را بردار، و آنطور که لازم است او را به مجازات برسان.

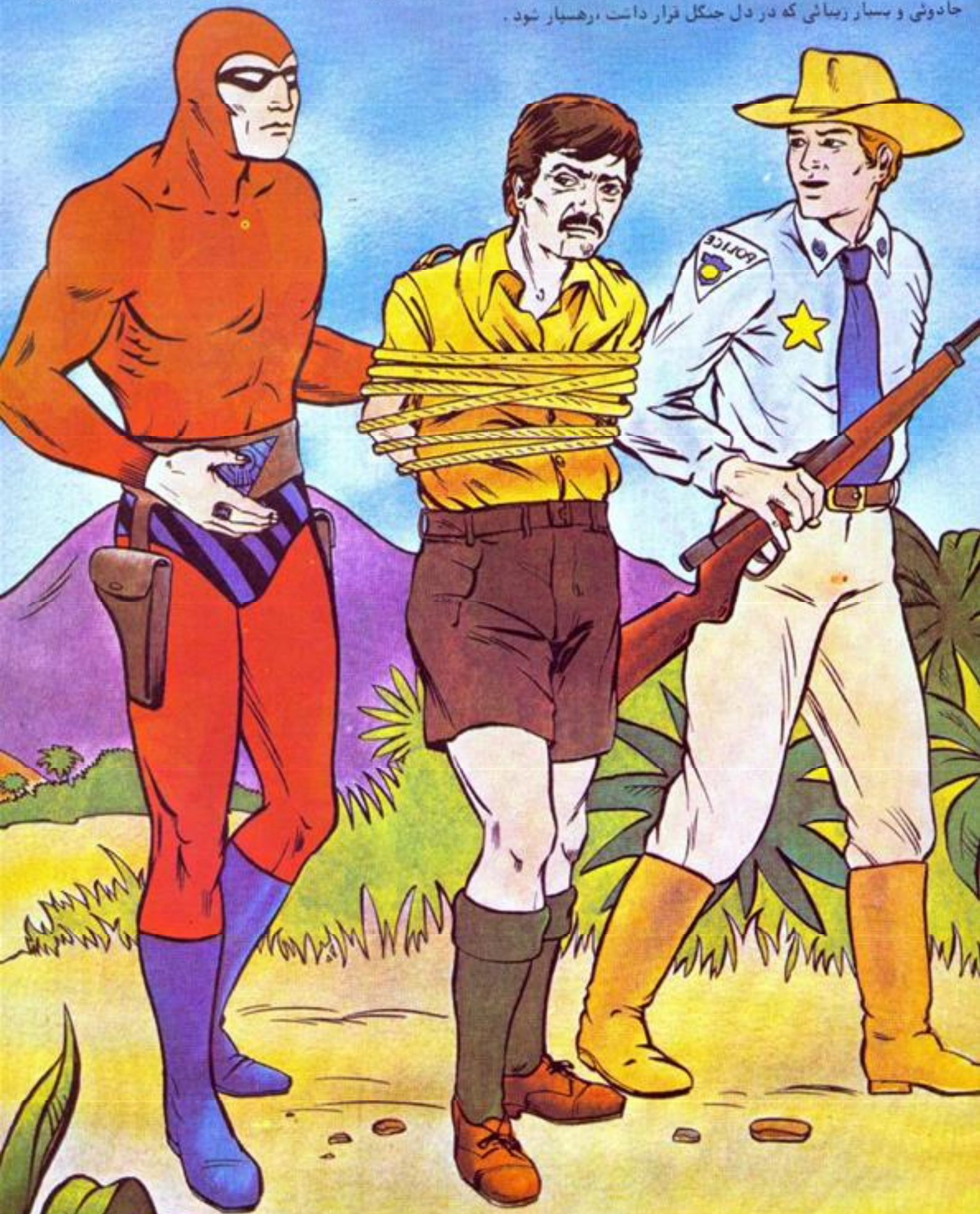
مرد نقابدار، زندانی را از رئیس قبیله تحویل گرفت. فانتوم راهن را که هنوز باور نمی کرد در آخرین لحظه از جنگال انتقامجویانه بیکمه ها نجات یافته باشد، به فرمانده جنگلبانان تحویل داد.

بگیرید، یک راهن دیگر که باید مونس سایر درزانی بشود که قبلاً بشما تحویل دادم. مرد نقابدار پس از گفتن این جملات، بطرف مامور جنگل حرکت کرد.





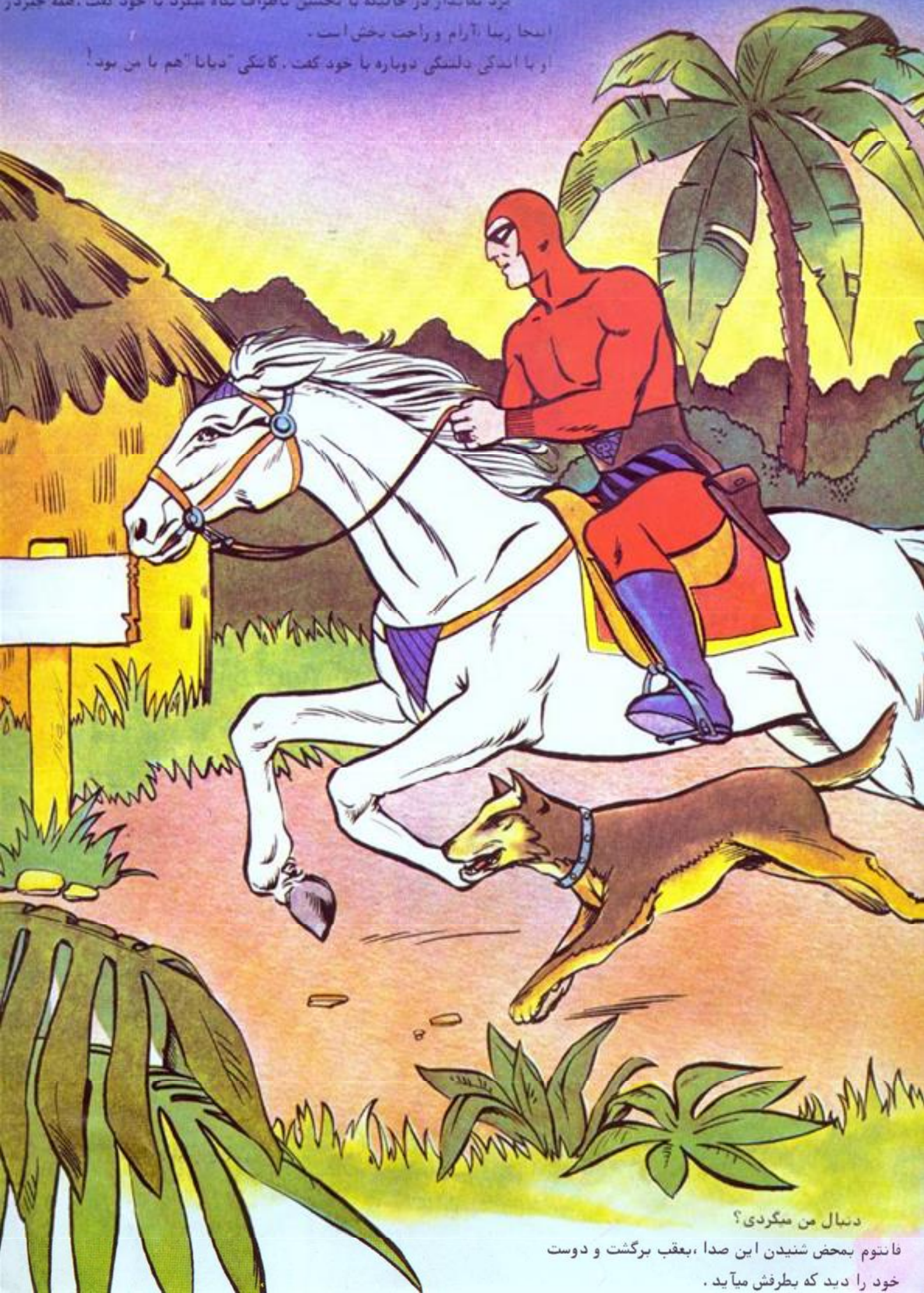
ملاحت و گذشت رفتار کنید، او بمحازاتی که سزاوار آن بود رسیده است.  
مردنقایدار پس از گفتن این جمله از جنگلبانان دور شد. پس از آنکه باینگار سروصورتی داد، فانتوم تصمیم گرفت بطرف ادن، سرزمین جادویی و بسیار زیبایی که در دل جنگل قرار داشت، رهسپار شود.



ادن یک سرزمین بسیار جالبی بود که در آنجا تمام حیوانات در صلح و هماهنگی  
زندگی میکردند. در آنجا آبشارهای زیادی از آب زلال و روشن و طراوت بخش جاری  
بود، گیاهان فراوان، در هر جا چشم میخوردند و منظرهای صلح آمیز و آرامش بخش



مرد بغداد در حالیکه با نحسین باطراف نگاه میکرد با خود گفت: همه چیز در اینجا ریبا، آرام و راحت بختی است.  
او با اندکی دلشکری دوباره با خود گفت: کاشکی "دیانا" هم با من بود!



دیانا من میگردی؟

فانتوم بمحض شنیدن این صدا، بعقب برگشت و دوست خود را دید که بطرفش میآید.



دیانا چطور اینجا آمدی؟ مستظرت نبودم!

دختر بشوخی جواب داد:

دیدم که تصمیم بازگشت نمی‌گیری، فکر کردم چند روز از مرخصی خود را در اینجا در میان جنگل بگذرانم.

ولی چطور توانستی تا اینجا بی‌آبی؟

خیال نکن اهالی بیکمه فقط با تو تنها دوست هستند، بعلاوه آنها در مقابل زیبایی زنانه نیز احساس ضعف می‌کنند.

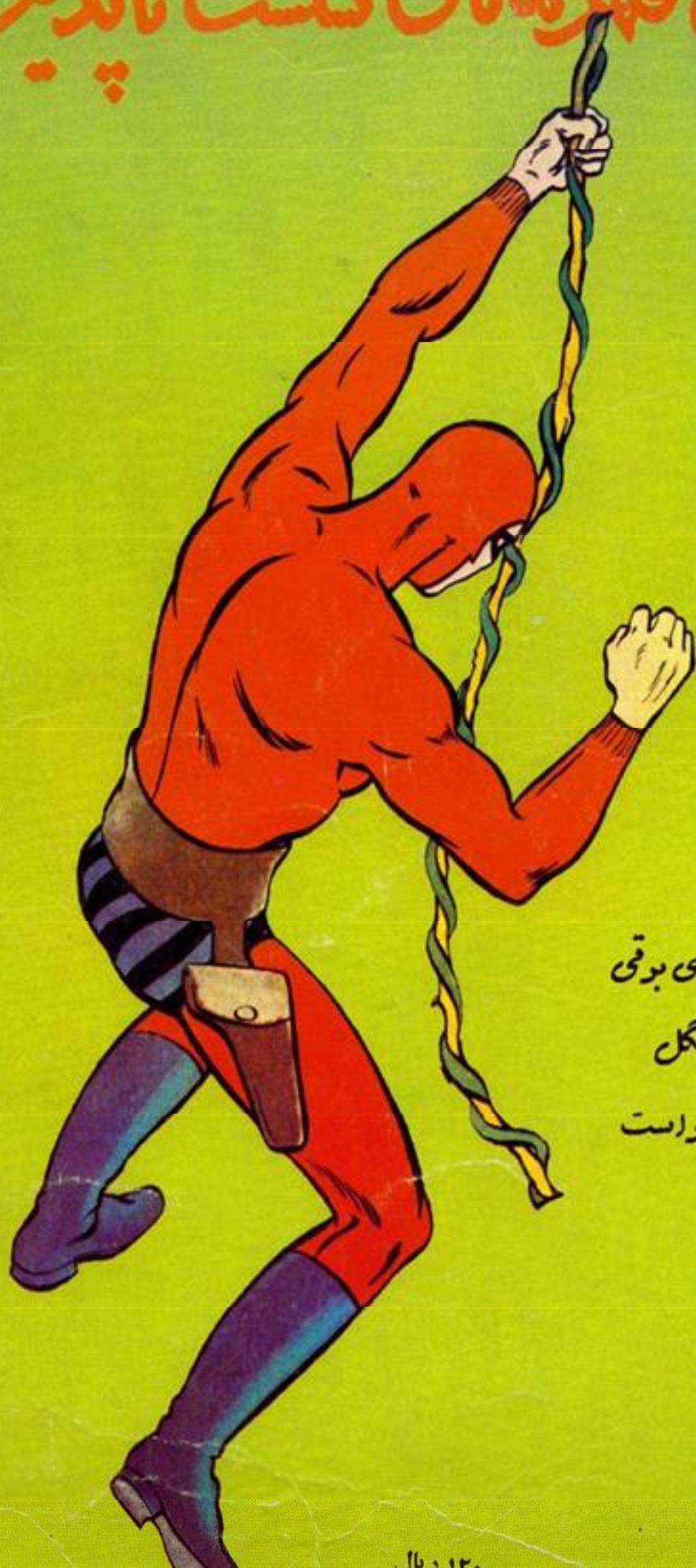
فانتوم در حالیکه می‌خندید، شادمان او را در آغوش گرفت، سپس هر دو بطرف گذرگاههای افسانه‌ای ادن براه افتادند. در این حال،

حیوانات دوستان وفادارشان آنها را در میان گرفته بودند.





# سری کتابهای مهرمان ماست مایر

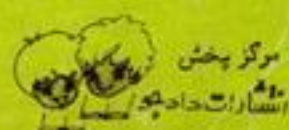


فلاش گوردون : ستاره آدمهای برقی

فانتوم : عدالتخواه جنگل

فلاش گوردون : زمین در خطر است

ماندراک : مرد رازها



مؤلف: پخش  
انتشارات: دادچهره